

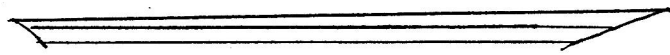
## اوکتاویو پاز ، شاعری در شهر

- اوکتاویو پاز در ۷۴ سالگی یکی از بزرگ ترین چهره های آمریکای لاتین است. تحت به خاطر اهمیت شعر و تنوع آثارش، که از قصه تا مقاله را در برمی گیرد؛ پس به خاطر نقشی که در چارچوب نشریه Vuelta، در راستای آگاهی نفاذ آن به عهده دارد.

اوکتاویو پاز پیغمبر نیست، یادست کم نمی خواهد باشد. با این حال سال های درازی است که وی در عرصه ادبیات آمریکای لاتین جایگاهی به کلی منحصر به فرد گرفته است. او تاکنون در هر نوبت، شاعر، مقاله نویس، قصه نویس و در فرصت هایی اهل بحث و جدل یا پوچست بوده است. <sup>تقریباً</sup> زمان <sup>تقریباً</sup> تنها نوع ادبی است که وی در نوشته هایش به آن رو نیاورده است. کاروند (مجموعه آثار) او متنوع، گوناگون، سرشار و در کلیت فرد دست نیافتنی است. با او کتابت یا نوشتار، همدی غل و زنجیرهای تکمیل شده از سوی نوع ها و جریان های ادبی را درهم می شکنند. چنین نوشتاری می تواند در ~~همزمان~~ همزمان غنایی، القایی و یا بکیره واقع گرا باشد؛ اما همواره ناهرتب جماعت (یا ناهموا non-conformiste) و عاصی باقی می ماند، آن چنان که این عصیان دیگر بکیره به بار و برنشته است و لگام پذیر نیست.

اوکتاویو پاز خلوت نشین، در ۷۴ سالگی، گروه های پیش از پیش گسسته تری از مردمان را به گرد نشریه Vuelta که با گذشت ایام تبدیل به یک نهاد واقعی در نزد دیگر اندیشان ادبی اسپانیایی زبان شده است، فراهم آورده است. اما جتار او پیش از هر چیز، جتاری شاعرانه است. برای آن که بتوان به افسونی که از کلام اوکتاویو پاز، که امروزه می توان بزرگ ترین شاعر زنده ی آمریکای

لاستین اش انگاست ، پی برد ، باسی اورا به هنگام قرائت « شبانه‌ی سان ایل روشن سو »  
دید ، که چه سان جمله‌ها و واژه‌ها را همچون حروفی از ننگ ، تجزیه می‌کند .



— شاهم شاعرید ، هم مقاله نویسی و هم بیت معنا ، روزنامه نگار . در مرکز نشریه  
Vuelta را اداره می‌کنید . در چنین حالتی ، کدام نسوبه از کارتان را در درجه‌ی اول اهمیت قرار می‌دهید ؟

— خودم هم نمی‌دانم . برایم سخت دشوار است که در آن چه می‌نویسم اولویت را معین کنم .  
من وارث سنت شاعرانی هستم که توانسته‌اند به خوبی هم در هنرهای تجسمی و هم در زمینه‌ی موسیقی  
به موازات هم تأملی شرف داشته باشند ، مثل بودلر ، والری و بروتون . در مورد خودم باید  
بگویم بیش از هر چیز دوست دارم شاعر باشم . فقط پس از آن است که به نثر می‌نویسم . اما  
فکری کنم فقط به صورت بیت نوشتن هم استنباه فراموشد . از سوی دیگر ، روزنامه نگاری و نقد ،  
نوع‌های ادبی کما بیش همانندی هستند . من خود را بیش از روزنامه نگار می‌دانم تا منتقد . مقاله  
های من فرد نوعی روزنامه نگاری به آهنگی آهسته است .

— شاه فراهان حق فیدگانگی و تضاد هستید . با این همه متاسفم بدانم وحدت و گره‌گناه  
مرکزی نوشته‌های شما در کجاست ؟

— در واقع حق تضاد از حقوقی است که مانع نغزاران به هنگام رازینی در باره‌ی حقوق بشر  
آن را فراموش کرده‌اند . بودلر موقعی که از خودکشی نزوال حرف می‌زد ، حق غریبیت و مخالف سرایی  
با فرد را ، از حقوق پایه‌ی می‌سپرد . به نظر من کلمه‌ی « وحدت » کلمه‌ی خطرناکی است . من ،  
ضدگانه هستم . به دنبال وحدت گشتم ، توهمی بیش نیست .

— و اما در رابطه با برداشت شما از شعر . در جنگی که در ۱۹۸۱ از سوی Seix Barral منتشر شد ، شما متن های گوناگونی را ، از « عقاب یا خورشید » گرفته که شامل سه دوره های کوتاه و خیال انگیزی شود ، تا متن های کلاسیک تری ، چه به صورت بیت و چه به صورت ترن ، و نیز « همیون گرامری » را ، که قابل طبقه بندی نیست ، زیر مقوله ی « زنگنه » گروه بندی می کنید . به این ترتیب ، مفهوم شعر و ساعری برای شما شامل چیست ؟

— متونی که شما نام بردید ، در مرز شعر قرار دارند . در « عقاب یا خورشید » بعضی متن ها = اشعاری منشور به معنای کلاسیک کلمه ، هستند . اما بقیه ، قصه اند . قصه یک نوع ادبی است که شاعران نوین مثل ماکس ژاکوب یا بنجامن پره ، با اقبال بسیار از آن استفاده کرده اند . شعر منشور مجال پرداختن به زمینه های رازها هم می کند که گفتمان به صورت ~~بیت~~ بیت ، ناممکن است . این ترشاعرانه ، عصبیتی کامل کننده به زبان گفتار می بخشد . آن چه در « عقاب یا خورشید » برای من جالب بود ، کاوش در زیر زمین های روانی و اساطیری مکتوب بود . و شعر منشور در این باره بسیار به کارم خورد . « همیون گرامری » در آن واحد هم یک شعر منشور است و هم تأملی در باره ی شعر . منظوم آن عرصه ی بسیار نامطمئنی است که هم از نور گریزان است هم از ظلمت . این عرصه از آن شامگاه و سمرگاه است ، یعنی از آن دو لحظه ی که من از همدی دیگر لحظه ها بیس تری بینم . شعر ، فریاد فغانی است که با تصویر فرامی رسد ؛ تصویر با واژه ها . این همان جای پای شاعرانه است . در مورد الهام باید گفت ، چیزی نیست که به مادریته شود . کلام نیست ، کلام خدا یا کلام جهان یا کلام ضمیر نافرد آگاه . نه . الهام سخن نمی گوید . رال است . سکوتی است و رای ما که به ما علامت می دهد . ~~قول~~ و قرار واژه ~~است~~ . همانا سکوت است . وظیفه ی شاعر این است که به سکوتی که

این ضمیمه به ما علامت می دهد ، واژه ی رقیق و سفین ، عرضه کند

(۲) — شما با تأویلی از یک جمله ی فلور ، گفته اید : « خواهر خوانده اینس کروز ( Sor Juana Inés de la Cruz ) خود من هستم . » هویت خودتان را تا چه اندازه با هویت « خواهر خوانده » یکی می رانید ؟

— قصدم از گفتن آن حرف این بود که خودم را ، و شاید فلور را نیز ، کمی به ریشخند گرفته باشم . ولی به هر حال فکر می کنم شباهت هایی نیز وجود دارد . نکت این که خواهر خوانده ، با زبان و سنت اسپانیایی ، رابطه ی گنگ و صمیمی دارد ، زیرا اساس می کند که مکزیک است . پس این که او زنی لبریز از حساسیت است ، اما فکر هم می کند . و در این معنا ، نظرش از نظر اغلب مردان معاصر خود ، صائب تر است . اصیت خواهر خوانده ، پیش از هر چیز در کیفیت اندیشه ی اوست . و سرانجام این که ، او قربانی قدرت های زمانه ی خویش و به طور عمده قربانی روحانیون است . من نیز بارها با روحانیون و به خصوص با قدرت ها ، در افتاده ام ، اما هرگز قربانی شان نشده ام .

— در این باره یک نکته ی عجیب جلب نظر می کند و آن این که در خاستگاه جنبشی که به « مکزیکلی گری یا مکزیکلیت » معروف است ، اغلب ، زنان آن هم زنان بسیار مختلفی ، حضور دارند : Sor Juana ، la Vierge de Guadalupe ، la Malinche ، و ... این امر را آن هم در کتوری که از اساس « ماریت یا مردسالار » است ، شما چه گونه توجیح می دهید .

— من توجیح خاصی در این باره ندارم . اما این موضوع شایسته آنست که هم نمونه و هم درس عبرتی

برای «ماچو» های کثوم باشد. به هرحال این نکته درست است که بزرگ ترین نویسنده‌ی  
مکتوب و افعال زن است: خواهر خوانا این کوفی.

— اما خواهر خوانا، حب و هوای دانی را تا به آخر به پیش نمی برد و زیر فشار اوضاع  
واحد، ناگزیر پاپس می کشد.

— روحانیون خواهر خوانا را مجبور کردند که هم از کتب مقدس و هم از کتب دنیوی  
دست بردارند. وانگهی تنها او نبود. چنین مواردی در روزگار «ضد اصلاحات» کم و  
بیش رایج بود. اما در مورد او قضیه روشن است. این رویداد به یک معنا پیش زمینه‌ی محکمانه  
است که در قرن بیستم علیه روشنفکران و شاعران دگراندیش به راه افتاد؛ و از سوی دیگر، بی تردید،  
بازتاب قدرت مردان در برابر زنان و نیز تمایل درونی مردان به همسویی یا همزیستی (کنفورمسم)  
است. در واقع، در درون دستگاه کلیسای کاتولیک مردان به مراتب از زنان کنفورمست تر (همزاد)  
بودند. اصلاً وجود چنین زنی فرد نشانی به زیر سؤال کشیدن نظم موجود بود. این نکته‌ی است که  
مفسران کاتولیک خواهر خوانا هیچگاه چشم دیدن آن را نداشته اند. در حدیثی که به نظر من نکته‌ی  
بسیار مهمی است.

— اشتراک هویت یا احساس این‌همانی در شما به خواهر خوانا منحصر نمی شود. گویا چهره‌ی  
مارسل دوشان را نیز به لهر محسوس از آن فرد می دانید. در این حدیث آیا نمی توانید این را نیز  
نگه دارید که «مارسل دوشان خود من هستم»؟

— نه، به هیچ رو. با مارسل دوشان اصلاً احساس گمانی هویت نمی کنم.

— با این حال، او مورد تحسین بی سائبه و شور و شوق بسیار است.

— درست است. زیرا نگر می کنم دوشان ضعیف پیش از یک نقاش است. در ترداد، نقاشی

بِسْرٍ رَ بَازَنَابِ اَنْدِشِ اَسْت . بِ نَظَرِ مَن اَوَكِ مَرِدِ نَخُونِ اَسْت ، زِرَّ كَوَسِيْدِه تَا بَزْرِكِ مَرِي  
 پَرَسَشِ هَايِ سَنَّتِ غَزِي ط ، كِه هِنْفَزَه مِ فَعْلِيَّتِ بِيْدِ دَارِنْد ، رَا دِ اَرُو فَرْدِ بَلَنَبَانْد . پَرَسَشِ هَايِ  
 مَانْدِ مَنْدِي سُنَافَت ، مَنْدِي وَهَرِ حَقِيْقَتِ يَا مَنْدِي عَشَق . وَ اِيْنِ هَمِ رَا عَمْدًا بِه كُونِي  
 رِيْشَنْدِ اَمِيْرِ لُحْرَجِ مِي كُنْد . دَرِ اَنْدِشِي دُوشَانِ پَرَسَشِي هَمِيْ كِي هَسْتِ دَرِ بَارِهِي وَ اَعْقِيْبِ ، جِهَانِ ،  
 مَادِه ، نَعْبِ حِيَامِ . وَ اِيْنِ هَمِ رَا بِه هِدْوَتِ سُوْفِي ، اَمَّا سُوْفِي هَايِ بِيَا رِ حِي ، اِنْجَامِ مِي رَهْدِ كِه  
 خُودِ مَوْضِعِ پَرُوَشَشِ هَايِ فَنِيْكَ وَ رَانَشِ هَايِ نَزِيْنِ بِه طُورِ كَلِي ، هَسْتِ . دَرِ عِيْنِ حَالِ پَرَسَشِي تَرْدَارِ دَرِ  
 بَارِهِي عَشَقِ كِه اَن تَر بِه سَمْعِه اَمْنِيَّةِ اَسْت ، كُوِي دَرِ بَرَابَرِ اَيْنِي مِي اِيْتَا رِه اَسْت كِه نَصُوْرِ اَدَمِ  
 رَا اَز رِيْغَتِي اَنْدَارْد . دَرِ تَرْدِ مَارِسِلِ دُوشَانِ وَ بِه حُضُوْنِ دَرِ اَرُوِي بِه نَامِ « عَرُوْسِي كِه بِه دَسْتِ  
 مَحْزَبِ هَايِ بِرَهْنِه شُدِه » مَا سَاهِدِ تَلَاَشِ يَكَلِيَايِ حَسْتِمِ كِه نَقَاشِي رَا مَنْدِي اَنكَارِي زِنْدِه ي  
 سَدِه ي بِيْتِمِ مِي سَاَزْدِ وَ هَمِيْمَانِ بَا اَن ، نَعْدَا زِ نَقَاشِي رَا دَرِ اَرُو خُودِ بِه خُزِي اِنْجَامِ مِي رَهْدِ .

— رَوَابِطُهَا بِاَسُوْرَتَالِيَّتِهَا وَ بِه وَرِهْ بَا اَنْدَرِه بَرُوْتُوْنِ وَ بِنَجَاسِ مِرِهْ چِه كُوْنِه بُوْرِدْ ؟

— هِنَكَايِ كِه بِه فَرَا نِه رِيْمِ جِي رِيْغِ مَشَاهِدِه كَرِيْمِ كِه پَرِهَمِ سَعْرِ ، مَبَارَزِه پَرِي سَعْرِ وَ نِيْرِ بَرَايِ  
 كِي اِنْقِلَابِ رَا سِيْنِ بَا مِرِهِي اَنْدَرِه بَرُوْتُوْنِ وَ سُوْرَتَالِيَّتِهَا طُورِ كَلِي ، بِه هَمِ سَرِشْتِه اَسْت .  
 بِلَا فَاصِلِه بَا اَن هَا كَرِيْمِ كَرَضَمِ . بَعْدِهَا لُوِي بُوْنُوْتُلِ عِلَّتِ اِيْنِ كَارِ رَا اَز مَن جُوِيَا شُدِ . يَا سَمْعَشِ  
 اِيْنِ بُوْرِدْ : دَرِ بِه عِلَلِ زِيْبَايِي سُنَافَتِي وَ بِه حُضُوْنِ بِه دَلِيْلِ حَضَنَتِ اِخْلَاقِي « . دَرِ تَرْدِ  
 سُوْرَتَالِيَّتِهَا كِي اَبَاتِ وَ تَا بِيْدِ اِخْلَاقِي وَ هِدُوْرِ رَا سْتِ كِه مَن نِيْرِ كُوْسِيْدِه اَمِ اَن رَا دَارَا بِاسْمِ وَ  
 رِيْنَايِ مَرِدِ نِيْرِ بِه اَن نِيَا زِ دَارْدِ . مَن اِهْدَاسِ مِي كَرِيْمِ كِه وَارِثِ اَن اَنْدِشِي اَنْدِشِي  
 خَرَابِ كَارَانِه وَ دَرِ عِيْنِ حَالِ ~~هَلَاكِي~~ نَخْنَدِه ي سُوْرَتَالِيَّتِ حَسْتِمِ كِه عِبَارَتِ بُوْرِدِ اَز تَفْسِيْرِ دَارِنِ

آدم ها ، دگرگون کردن روابطی که میان انسان ها و نیز در برابر قدرت و طبیعت وجود دارد .  
 بونوشل به من جواب داد که او هم به دلایلی ما به با من به سوررئالیست ها نزدیک شده  
 است . اما طبیعی است که من فقط به علل سیاسی و اخلاقی به سوررئالیست ها پیوستم ،  
 بل که نگری کردم که شعر در مرکز فعالیت ها شان قرار دارد . چرا که شعر مرکز و کانون هستی  
 زبان زندگی راستین را تشکیل می دهد . و غیب ، این تأکید بر لحظه و دم ، که در  
 تجربه ی عشق و نیز در عشق شهوانی (erotisme) و یا در تجربه ی شاعرانه ، و نیز در  
 تجربه ی عصیان یافت می شود ، بنیادی تر است که از سوررئالیسم گرفته ام .

— اما شما گاه گاهی نسبت به گروه برفروردی انتقادی داشتید .

— در نظر من ، سوررئالیسم لحظه یا گاهه ای از تاریخ شعر جهان شمول بود ، نه تختین یا  
 واپسین آن . اما به هر حال اختلاف نظر های من با جنس تا اندازه ای عمیق بود . من به  
 سنتی دیگر و نسی جوان تر تعلق دارم . شعر نوی زبان های دیگر را تجربه کرده بودم و  
 سرانجام این که چشم انداز سوررئالیستی به نظرم ضعیف مکتبی (اورتودوکس) می رسید . سوررئالیسم  
 ضعیف فکر می کرد که می توان از شعر گذشت و آن چه از همه پارس هم تر بود دگرگون کردن زندگی  
 به یاری تخیل شاعرانه بود . اما در این صورت تکلیف ما با شعر و به خصوص با شعر بلند که  
 اساسی ترین دستاورد روزگار ماست ، چیست ؟ و تناقض هم بی تردید در همین بود ، زیرا  
 ما در زمانه ی خود محکومیم که شعر بنویسیم و شعر بنویسیم و جهان را از ابلا ی همین شعرها  
 نظاره کنیم . در نتیجه ، سوررئالیسم در عین حال هم از انقلاب کمتر بود و هم بیس تر از یک  
 انقلاب بود . چرا که جهان را عوض نکرد ، اما شعر را دگرگون ساخت .

— امروزه آن طرز تلقی سیاسی و اخلاقی که موجب نزدیکی شما با گروه سرور ریاستی آن زمان شد را چه گونه دنبال می کنید؟

— در زندگینامه‌ی شخصی من، لکظمی آشنایی با آندره بروتون و بنجامن پره، لکظمی سکت بزرگ بود. سکت امدهای انقلابی، سکت اتحاد شوروی و ترهایس. آن وقت هنوز شدم که آن ها ایس از من و بی تردید با نیتگی بیتری، این ناکامی را تجربه کرده اند، و با این وجود همچنان به عصیان فراتر باور داشتند. و این به نظر من نمونه بود. حالا، در این پایانه های قرن، قضیه متفاوت است. به یقین باسی از دموکراسی دفاع کنیم، اما دفاع از دموکراسی کافی نیست. باسی دموکراسی های غربی را به چیزی زنده تر، پویا تر، سازنده تر مبدل کرد.

— آلفونزو رییس Alfonso Reyes از جمله نویسندگان است که تأثیری تعیین کننده بر شما داشته اند...

— آلفونزوریس از استادان زبان اسپانیایی بوده است. بورخس او را بهترین نثر نویس زبان ما می داند. این اما شاید اغراق باشد زیرا بهترین، به یقین، خود بورخس است.

— اهمیت خوان رولفو برای شما چیست؟

— به نظر من او یکی از بزرگ ترین رمان نویس های آمریکای لاتین است. به خصوص در س مؤخر نویسی را هم به اغلب نویسندگان آمریکای لاتین یاد داده است، نویسندگانی که در حال حاضر تأثیر دارند ضدی طولانی، و گاهی بیش از حد طولانی بنویسند.



\* چه عواملی جوهر « مکزیکیت » را متغیر می‌کنند ؟

— « مکزیکیت » نیز مانند « اسپانیت » وجود خارجی ندارد. این‌ها بیس‌کرار آن‌که یک جوهر باشند، واژه هستند. قضیه بیس‌کر یک تاریخ یا ولایت تاریخی است که تغییر می‌کند و باید هم تغییر کند. با این حال، نوعی تداوم، نوعی ویژگی‌های مستمر وجود دارد. همان‌طور که برای « اسپانیت » وجود دارد. اما به هر صورت، « مکزیکیت » یک جوهر یا ذات نیست.

— پس، یک وضعیت روحی است ؟

— من آن را بیس‌کر یک سنت، یک نوع جهان‌بینی می‌دانم. و نیز یک زبان، یک زندگی‌نامه، یک تاریخ، چیزی که می‌گذرد اما در ضمن گذشتن، دوام می‌یابد. تاریخ منظری طبیعی آدمزاده است.

\* شما نیمه اسپانیایی، نیمه سرخپوست هستید؛ نمونه‌ی یک آمیزش دورگه و نیز نوعی پل بر فراز تفاوت‌های فرهنگی. اهمیت تاریخی این دورگه بودن برای شما چیست ؟

— تاریخ و تمدن به معنای اختلاط تمدن‌هاست. این فرضیه‌ی است که درستی‌اش را در همه جا می‌توان تأیید کرد. اثرگذاری خلق‌های دوران پیش از کلمب، در لحظه‌ی رسیدن اسپانیایی‌ها، این بود که از « دیگری » هیچ معنا و مفهومی نداشتند. نه آرتک‌ها، نه مایاها، نه سرخپوستان آمریکای شمالی، ~~وجود~~ « دیگران » را نمی‌شناختند. برعکس، تجربه‌ی بزرگ اروپائیان در این مورد، همانا آمیزش تمدن‌ها بود. تمدن صینی را بدون دستاورد و سهم هندوها نمی‌توان فهمید. همان‌گونه که دستاورد و سهم هندوها را بدون تأثیر یونانی‌ها نمی‌توان درک کرد.

در باره‌ی اروپائیان نیز همین امر صادق است. غیر ممکن است بسوزند تمدن یونانی را بدون تأثیر دیگر خلق‌های مدیترانه، تصور کرد. این درهم تنیدن فرهنگ‌ها نه فقط حاصل تاریخ بل که حاصل باروری است. فرانسوی‌ها هم بی آن که فیرداشته باشند، درگه هستند.

— برای آن که به موضوع شعر بگردیم ... سهم نقش لذت‌های حسی و شهوانی در کاروند سعادت؟

— شعر پیش از هر چیز یک شکل صس شدنی است و از صداها، اشکال، احساس‌ها و تأثر و هیجان‌ها ساخته شده است. ضرب، نیز موزون‌ترین تأثر و هیجان برای انسان‌ها است جنسیت (Sexualite) و صس‌های شهوانی است. موضوع پیش‌تر سورها، وحدت افراد است که آن را در ضیاع ساعرانه، در زندگی روزانه و در عشق هم بازمی‌یابیم.

— برداشت شما از عشق، چگونه در مقایسه با سوررئالیست‌ها از یک سو و تر در مقایسه با برداشت‌های کلی از امر صنی و شهوانی، هییت؟

— سوررئالیست‌ها دارای برداشت خاصی از عشق بودند. اما در این مورد نیز، مانند شعر، نظر و برداشت عشق هم پیش‌تر هم پس از آن‌ها وجود داشته است. شاید عشق، آن‌ها که دینس روزمون فکری کرد، یک ابداع باشد. من که صنین فیری را باور ندارم. نظرم این است که وجود عشق در ادبیات شرقی نیز، مثلاً در ادبیات چین، آشکار می‌شود. در شعر هندی، کریشنا یک فدای عاشق است. بنابراین عشق در ایضاً غرب نیست. از سوی دیگر من کوشیده‌ام تا میان شهوت و جنسیت فرق بگذارم. جنسیت در اساس یک امر بیولوژیک و صیاتی است. جنسیت در نزد جانوران، طبیعت،

در جهان نیازی، در گیاهان، در گلها و غیره نیز وجود دارد. در حالی که ارویتیم یا سهوت  
 قلمرو ویژه نوع انسان است. شاید نمدهای سهوانی یا ارویتیک در نزد برخی از انواع  
 جانوران نیز یافت شود، اما ارویتیم پیش از هر چیز یک آفرینش انحصاری است. امور  
 جنسی یا جنیت در جانوران ~~بسیار~~ هرگز تغییر نمی کند، در حالی که ~~بسیار~~ عشق بازی انسان با  
 تخیل همراه است. انسان ابداع می کند، هر چند چیز بزرگی ابداع نمی کند، چون در این قلمرو نمی تواند  
 چیز جدیدی ابداع کرد، ولی به هر حال ابداع می کند. ارویتیم یا سهوت قلمرو تخیل است، تخیل  
 تصاویر ذهنی یا فانتسم های میل و آرزو را قابل لمس می سازد. به یاری تخیل است که  
 میل شهوانی همواره از جنیت جانوری فراتر می رود. آن چه در سهوت اهمیت دارد لذت است  
 اما لذت همواره با دیگر آزاری و فرد آزاری آمیخته است. یک عنفر رخ با سهوت یا ارویتیم  
 به هم سرشته است. چشم فروبین بر این سویی وقت آورد و اعجاب انگیز ارویتیم، بگریه  
 بی ربط و بی معناست.

— آیا عشق قلمرو متفاوتی دارد؟

— شکل و جایگاه ارویتیم یا سهوت در عشق دگرسان می شود. در عشق، آزادی،  
 انتخاب و برگزیدن هست. اگر من کسی را برگزیدم او نیز به نوبه ی خود با منی مرا برگزید.  
 این امر اما در ارویتیم صدق اهمیت ندارد چرا که تن و جسم در این جا اثره هستند  
 در صورتی که در عشق تبدیل به سوژه می شوند. در این جا نظریه ی تازه ی پدید می آید و آن  
 عاشق فقط یک شخص بودن است. نظریه ی روح نیز همان هویدا می شود. این ها  
 که عشق را به طور عمیقی از ارویتیم متفاوت می کند.

— شما برداشت خاص خودتان را در واسطی نمی‌دانید میان برداشت د. ه. لاورنس و سنت ژان دولا کروا. ممکن است این پارادوکس میان را توضیح دهید؟

— در نزد لاورنس تمایل به مقدس کردن عشق وجود دارد. او کوشیده است تا به سکنس یا اموریسی دوباره یک نیروی مقدس بدهد. در مورد سنت ژان دولا کروا، قضیه درست برعکس است. او یک عارف است. اما عازمی است که عشق به خدا را در قالبی کاملاً جسمانی می‌جوید. فدای سنت ژان دولا کروا، فدای خراستنی، جسمانی است. پارادوکس بزرگ تمامی شعر عرفانی در همین است، یعنی در فدایی که دارای تن و جسم است. در صورتی که پارادوکس لاورنس در این است که قصد دارد به جنبیت تقدس بخشد. برداشت و نوع دانسته‌های من، میان د. ه. لاورنس و قرار می‌گیرد.

— شما شعر را به عنوان یک شناخت سوم تعریف کرده‌اید. از جایگاهی که برای شعر قائلید، می‌دانید برای بحران زمانه‌ی ما، راه چاره‌هایی به دست دهید؟ آیا این انتظار، که بسیاری از شما دارند، انتظار به جایی است؟

— من همواره فکر کرده‌ام که شاعر کسی است که فعلی سخن می‌گوید پس که کسی است که گوش هم می‌کند. آن جا که ما در برابر یک خلأ، در برابر فقدان کلی هرگونه طرحی هستیم، من دوست دارم علامت سؤال رسم کنم. وی به هر صورت، ابداع طرح کار من است. شاعران هرگز چنین کاری نکرده‌اند. شاعران می‌گویند تا واقعیت را به کلام برده‌اند، اما به هیچ وجه فرانسیند. و تازه چه بهتر! تا آن جا که به من مربوط می‌شود، نمی‌خواهم بسیار به هیچ چیز باشم.

— اما شما اغلب از فقدان نوعی آگاهی و نوعی فلسفی انتقادی در آمریکای لاتین یاد کرده اید و می‌توان گفت که در عمل، فورسما در صل حاضر نقش سنگین‌تری این آگاهی انتقادی است که از بنودش افسوس می‌خورید، را بر روش دارند: فراه در قبال دیکتاتورهای سبب قاره، که در این باره کردیدی نیست، و فراه در قبال رژیم‌های موجود در کوبا و یا در نیکاراگوئه. ~~آیا در موضع گیری هاتمان، فدرالکمی تنها و مجبور احساس نمی‌کنند؟~~

— من آن قدرها هم تنها نیستم. درست است که از مکزیک گرفته تا مجموع آمریکای لاتین، ما فقط چند نفر آدم تنها هستیم که بر ضروری واضح تر، سهراب تر و انتقادی تر پیش کرده ایم. و این نیز درست است که اغلب روشنفکران آمریکای لاتین با سون و تمجید از برقراری مارکسیسم مبتذل یا عامیانه و دیکتاتوری‌های دیوانسالار-نظامی، از لحاظ ایده‌ئولوژیک به سازه انگاری نزو آورند. اما روشنفکرانی هم هستند که با برخی از دیدگاه‌های من هم نظراند. ~~و برگردن زری~~ «Vuelta» گرداندن و تبعیدیان کوبایی مانند گری لرمو کابریا این فاشانه، یا سوروساری و نویسندگان مئی از آمریکای لاتین مثل ماریو وارگاس لیوزا، آدولفو بیو کازاریس، فورگه ادواردس یا هارولدو د کامپوس و نیز اسپانیایی‌های مانند خرون گوفیولو، جمع آمده‌اند.

— بنابراین زریه Vuelta، پیش طرح یک راه چاره در برابر خلاء ایده‌ئولوژیک در آمریکای لاتین است.

— آری، به یقین. اما همراه با نظرهای متفاوت. مثلاً ما بر آنیم که به خاطر رشد مستقل آمریکای لاتین، راه چاره‌هایی هست. اما برای این کار، باستی از سنمه برداری از روی نظراتی

که در آمریکا و اروپا در این مورد وجود دارد، دست برداریم و به ارزش‌هایی که به ما نزدیک‌تر اند، بازگردیم.  
گابریل زاید که با نشریه همکاری می‌کند و در ~~همه~~ ~~زمان~~ ~~اقتصاددان~~ و ~~شاعر~~ است، در  
مقاله‌های اقتصادی‌اش به فوجی نشان داده است که توهم پیشرفت جز این که کشورهای  
آمریکای لاتین را بیش‌تر به ویرانی بکشد کار دیگری نگرفته است. وی هم چنین نشان داده است  
که چه‌گونه قدرت ~~بیش از حد~~ ~~پیش~~ ~~جمهوری~~ ~~مکزیک~~ و رژیم خاصی که او پیش حاکم است،  
نه فقط از لحاظ سیاسی بل که از لحاظ اقتصادی نیز سدوم و مرگبار بوده اند. ما به سهام فردی ~~لازم~~  
به نقدی راستین ~~بپردازیم~~ و در عین حال برخی امکانات که بتوانند راه‌چاره باشند، عرضه کنیم.  
آری، در این معنا، این‌ها طرح‌اند، اما طرح‌هایی نطفه‌ی

— مثلاً راه‌چاره برای چه چیزی؟

— طرح‌های بزرگ مدرنیزاسیون یا نوسازی برای آمریکای لاتین اغلب فاجعه‌انگیز بوده‌اند...

طرح‌هایی بوده‌اند فرعون‌ی و بیرون از معیار و اندازه. این فوس بنی خارق‌العاده امروزه  
ریگر رونقی ندارد. بخشی از مسئله دام خارجی، نه فقط از مناسبات دولت‌های ما و نه  
فقط از اشتباهات صنف‌ها یا انفجارات بزرگ سرمایه‌داری، بل که از همین فوس بنی  
نرم، آب‌می‌خورد.

— پیش از آن که دوباره به ~~مکزیک~~ ~~بپردازیم~~ شاید ضروری باشد به تجربه‌ی ~~سرمی~~  
سازگاری داشته باشیم. تأثیرات مستقیم شرق بر شخصیت و کاروند ~~سما~~ چه بوده است؟

— از میان کتاب‌هایی که دوره‌ی جوانی‌ام می‌خواندم یکی بیش از همه بر من اثر گذاشت.  
و آن برگزیده‌ی اشعار عربی آندولس بود. هنوز هم تصویرهای شگفتاوار این کتاب  
کرمک را به یاد دارم. کتاب‌های قصه نیز بر من اثر نهادند. می‌توان گفت که در یک دوره‌ی

معین ، ادبیات عرب برای من یک منبع الهام نوره است . بعد ها فرصت سفر کردن پیدا کردم  
در هندوستان به سر برم .

— سه مدت صدین سال در هند سفیر بوده اید و پس از کتار دانشوران در مالاتوکو  
در ۱۹۶۱ بود که از این مقام استعفا دادید . از دوره ای اقامت مان در هند ، چه هنری  
نگاه داشته اید ؟

— هنگامی که از شرق سنن می گوئیم ، کار را به تعمیم دادن های بی ربط و بی معنای کشانیم  
مثلاً به ادبیات ایرانی نگاه کنید . درست است که این ادبیات تا اندازه ای با ادبیات  
عرب فرق دارد ، اما پیوند عمیقی میان این دو هست . در مورد هند قضیه مکرر متفاوت  
است . هند ، شرق نیست ، بل که بستر همان غرب است ، اما به قدر وازگونی . به  
استثنای میثت یا دین بود ، بنیان های تمدن هندی ، همان بنیان های تمدن غرب است  
یعنی ~~همان~~ گوی به آن غربی می ماند که نه میثت و نه انجیل عهد عتیق را شناخته باشد .  
هند نه از راه شعرش ، بل که از راه باورها و ایده هایش را جلب کرد . حدا هنرهای تجسمی  
و موسیقی آن بستر از شعرش را ~~بسیار~~ گرفت .

هندوتی هم در این به سر برم . این تجربه برایم بسیار جالب بود . و به لطف  
شعر آینی بود که فواید شعر چینی را آغاز کردم ( البته متأسفانه به زبان انگلیسی ، چون که  
چینی نمی دانم ) . و این برایم یک کف و سهود خارق العاده بود . یکی از بزرگ ترین تفاوت های  
چون نوی با دوره ی رنانس یا با سده ی نوزدهم در این است که کلاسیک های ما  
فقط لائینی یا یونانی نیستند . بدین معنا که ما در کنار این آثار ، ادبیات شرقی ،  
چینی ها ، هندی ها و عرب ها داریم . کلاسیک گرایی ما از کلاسیک گرایی سنتی بی  
فرا ر می رود . زین پس شعر چینی ، بخشی از میراث فرهنگی من است .

- چه چیزی در آن به طور خاصی در شما اثر گذاشته است ؟

- من هنر سکوت را به طور اساسی از چینی‌ها و ژاپنی‌ها آموختم. هنر دم زدن می‌تواند برای سامران لایتنی الاصل ما که بیس‌تر به ~~چینی‌ها~~ و ژاپنی‌ها تامل دارند ما را درساورد بنیادینی باشد. من ارزش چیزهای ناآشنا را نیز از آن‌ها آموختم. در بنفش ما، کمال چیزی است که فقط می‌تواند از فراآورده‌ی تمام‌شده، پامان گرفته، حاصل شود. برای ژاپنی‌ها کمال آن چیز است که نیم‌کاره می‌ماند، آن چیز است که فقط اتفاق می‌شود.

- شما پس از اقامت در شرق سرانجام به مکزیک بازگشتید و در آن جا، هم به عدت سفر تا آن و هم به خاطر موضوع گیری‌های سیاسی آن، به یکی از مؤثرترین چهره‌های طیف روشنفکران آمریکای لاتین تبدیل شده‌اید. شما بارها، و به خصوص پس از زلزله‌ی ۱۹۸۵، که تاریخ تعیین کننده‌ی رقصیات کور و سالن‌ها آن به شمار می‌رود، شهرتان مکزیکو را شهری هولوآ وار توصیف کرده‌اید. امروزه چه نظری نسبت به شهر خود دارید ؟

- می‌دانم که گفتن این حرف وحشتناک است، اما لازمه‌ی بی‌ترسگی تجربه‌ی فوس حال بود که در آن‌ها می‌تواند به آسوده‌ی زمین تاباند. من پس از زلزله بدین‌تر بردم تا پس از آن زیرا آن نگاه بود که به چیز اعجاب زینری پی بردم: واکنش خود انگیخته‌ی مردم در برابر فاجعه. این امر دیدگان مرا بر روی توانایی‌های بالقوه‌ی موجودات انسانی بازگشود. گرییم این جاننر مثل همه جا دزدی‌هایی رخ داد. اما، دست‌آفر، این زردی‌ها صیدان نبود. من ~~همیشه~~ جوان‌ها را تا اندازه‌ی همبسته ~~در~~ دیدم.

- به خصوص دانشمندان در صفا اول بودند ...



— نه تنها دانشمندان. بسیاری از مردم نشان دارند که براننده ی روبرویی با شرایط اند.  
به ویژه آدم های بی نام و نشان. هبگی بن الهی نیز بیمار گرده بود. صحنی  
مست نوع انسان، به نظر من، همین است. «لوی اشراوس» می گفت،  
«انسان مرا از فروش مایوس کرده است». در واقع هم اغلب همینطور است.  
اما زلزله به من نشان داد که انسان همیشه هم مایوس کننده نیست. و ماجرای انسانی  
بی مایه و ارزش نیست.

---

متن مصاحبه به زبان فرانسه در مجله ی «Magazine litteraire» شماره ۲۶۳، مارس ۱۹۸۹ چاپ شده است.

گردآوری مصاحبه از :

Jacobo Machover

برگردان مصاحبه به فارسی از :

بهروز راهی (۱۳۶۷)